

## مولانا روم و تاگور

غلام سرور\*

ترجمه: خان محمد صادق جونپوری♦

مولانا روم و رابیندرا نات تاگور دو نام شناخته شده در دنیای علم و ادب است. مولانا رومی با اشعار مثنوی خود گلستان علم و معرفت را آبیاری نموده و از طرف دیگر گیتانجلی تاگور نیز با نغمه‌های خود تشنگان معرفت را سیراب نموده است. هزاران کتاب در مورد مولانا رومی نوشته شده است، مخصوصاً پژوهشگران غربی ترجمه مثنوی او را به زبان‌های مختلف چاپ کرده‌اند. تاگور نیز یک شاعر بلند مرتبه، مصنف ترانه‌ها و درام‌ها، مؤسس دانشگاه ویشو بهارتی و اولین آسیایی بود که جایزه نوبل دریافت می‌کرد.

فاصله زمانی بین این دو شخصیت تقریباً هفت صد سال است. ولی از نظر فکری هردو به یکدیگر نزدیکند. در کلام هردو ارزش‌های بلند اخلاقی و انسانی به چشم می‌خورد، هردو به سفرهای دور و دراز پرداختند و زندگی عامه مردم را از نزدیک مشاهده کردند. مثنوی رومی رنگ جدیدی به تصوف و روحانیت داد و نغمه‌های تاگور ادبیات بنگالی را غنی نمود.

تاگور از هشت سالگی شروع به شعر گفتن کرد. نغمه‌های او مثل رنگین کمان آمیزه‌ای از رنگ‌های مختلف است. در اشعار او احساسات، هجر یار، فطرت، درد و غم انسانی و حقایق دنیوی بیان شده است.

---

\* دانشیار و رئیس بخش فارسی کالج مولانا آزاد، کلکته.

♦ پژوهشگر زبان و ادبیات فارسی در لکهنو (از متن اردو).

نقطه آغاز شاعری مولانا روم جدایی ناگهانی او از پیر و مرشد خود حضرت شمس تبریزی بود؛ درحالی که ۵۳ سال از سن او می گذشت. مولانا روم نتوانست غم جدایی معشوق را تحمل نماید و شروع به سرودن اشعار عرفانی نمود. مریدان او اشعارش را یادداشت می کردند. سپس به فرمایش دوستی شروع به سرودن مثنوی کرد این اشعار که شامل شش دفتر است از شاهکارهای ادبی در موضوع تصوف و اسرار و معارف آن می باشد.

در سال ۱۹۰۱ م برهم آچاریه در آشرم تاگور اقامت نمود و این موضوع نقطه عطفی در زندگی او شد. زمان مولانا روم دوران عروج تصوف بود. او در قونیه خانقاهی تأسیس نمود و سرپرستی سالکان خواجه نصیص شد؛ ولی تاگور از این نعمت محروم بود. تاگور به جمع سنیاسی<sup>۱</sup> و مرتاضان و شنو مذهبی پیوست و تمام عمر در جستجوی حق سرگردان بود.

همه می دانیم که مولانا روم به تمام معنی یک شاعر عرفانی بود و شاعری هدف زندگی اش نبود. خود می گوید:

شاعر نیم و ز شاعری نان نخورم      وز فضل نلافم و غم آن نخورم  
از طرف دیگر تاگور نیز هیچ وقت شاعری را وسیله کسب معاش قرار نداد. او با شاعری منازل عرفان را طی نمود و به وسیله ترانه های خود جهت جدیدی به علم و دانش و بصیرت داد. حال در اینجا مطالعه ای تطبیقی بر روی اشعار این دو شاعر انجام می دهیم و موضوعات مختلف را از نگاه آن دو بررسی می کنیم:

## نی

مولانا روم از نی به عنوان یک علامت استفاده کرده است و به وسیله نی احوال جدایی و دوری انسان از معبود حقیقی را به صورت زیبایی بیان نموده است:

بشنو از نی چون حکایت می کند      از جدایی ها شکایت می کند

تاگور همین فکر را در قالب این کلمات بیان نموده است:

۱. واژه سانسکریت به معنی «مرتاض» «تارک الذتیا».

این درد فراق است کہ در همه جای دنیا وجود دارد و باعث پیدایش اشکال بی‌شماری در آسمان نامحدود می‌شود<sup>۱</sup>.

تاگور نیز از سمبل نی‌خیلی خوب استفاده کرده است؛ ولی در رنگ و آهنگ باهم فرق دارند. او صدای بانسری (نی) را صدای معبود حقیقی می‌داند و می‌گوید:

افکار و نظریات مولانا  
روم و تاگور در زمینہ  
یافتن معبود حقیقی باهم  
مشابہت دارند.

صدای تو و من آسمان را پوشانده است. آهنگ تو و صدای من در آسمان‌ها می‌پیچد<sup>۲</sup>.

### سعی و کوشش

مولانا رومی صوفی بزرگی بود؛ ولی حامی رهبانیت و ترک دنیا نبود. وی مردم را ترغیب می‌نمود کہ رزقِ حلال حاصل کنند. در نگاه او لقمهٔ حلال در تحصیل علم و حکمت و عشق و محبت تأثیر بسزایی دارد:

علم و حکمت زاید از لقمهٔ حلال عشق و رقت زاید از لقمهٔ حلال

تاگور نیز همین نظریه را دارد. او معتقد است کہ معرفت الهی با نشستن در معبد و ذکر گفتن حاصل نمی‌شود؛ بلکه باید پیش کشاورزانی رفت کہ در مزرعه‌ها عرق می‌ریزند یا باید جایی رفت کہ کارگران در حال کار کردن هستند و در همانجاها عرفان الهی را می‌توان درک نمود.

این تسبیح خواندن در صبح و شام را  
ترک کن

عبادت و دعا خوانی را ترک کن  
چه کسی را پرستش می‌کنی

پشت درهای بسته

در گوشه معابد

چشم باز کن خدا هرگز روبه‌روی تو نیست

چوڑوڑو تم یہ تسبیحات صبح و شام

چھوڑوچھاپ اور گیتوں کا دھرم

کس کی عبادت کر رہے تم

بند دروازوں کے اندر

مندروں کے گوشے میں

آنکھیں کھولو خدا تمہارے سامنے ہرگز نہیں

۱. گیتانجلی، ترانہ شمارهٔ ۸۴

۲. همان، ترانہ شمارهٔ ۷۱.

وہ ملے گا ان کھیتوں میں جہاں کسان برسرِ پیکار  
خدا در مزرعہ‌ای است کہ کشاورزان در  
ہے  
آن زحمت می‌کشند  
وہ ملے گا ان راہوں میں جہاں  
او در جادہ‌هایی است کہ  
جہاں مزدور پتھروں کو چور رہا ہے  
کارگران سنگ خورد می‌کنند<sup>۱</sup>

### جستجوی خدا

افکار و نظریات مولانا روم و تاگور در زمینہ یافتنِ معبود حقیقی باہم مشابہت دارند. مولانا روم نیز ہمین عقیدہ را دارد؛ یعنی خدا نہ در حرم است و نہ در آسمان‌ها بلکہ خدا درون دل‌های پاک جای دارد. او می‌گوید:

ای قوم بہ حج کجایید کجایید      معشوق ہمین جاست بیایید بیایید  
آنان کہ طلبکار خدایید خدایید      حاجت بہ طلب نیست شما بیید شما بیید

تاگور بہ طور واضح بیان می‌کند کہ خدا از ما جدا نیست. این طور نیست کہ خدا در عبادتگاہ‌ها باشد. نہ، او در وجود ماست. او بر مرگ و زندگی، خوشی و غم، گناہ و پرهیزگاری و وصل و ہجر قادر است. تمام زمین عبادتگاہ ازلی و ابدی اوست.

این نظریات تاگور را ما در بسیاری از ترانہ‌های گیتانجلی می‌یابیم و چنین محسوس می‌شود کہ او در جستجوی خدا سرگردان است. او خدا را گاہی در مزرعہ‌ها، گاہی در پرتو خورشید، گاہی در مناظر طبیعت و گاہی در صدای نی می‌بیند. او وحدانیت خدا را قبول دارد. در یک ترانہ او چنین می‌گوید:

ای خدا تو در آتش نیز موجود هستی، در آب نیز وجود داری. او محیط بر تمام است و من در مقابل چنین خدایی سر بہ سجده می‌گزارم.

تاگور در حین جستجوی خدا بہ نظریہ وحدت وجود می‌رسد. تاگور در ترانہ‌های خود می‌گوید کہ خدا در اصل در دل انسان است و انسان در جستجوی او این طرف و آن طرف می‌رود. او در یکی از ترانہ‌ها نظریہ‌ای مشابہ انال‌حق منصور حلّاج را ارائه می‌کند.

۱. گیتانجلی، ترانہ شماره ۱۱.

مولانا روم در دفتر اول مثنوی حکایت عاشقی را نقل می‌کند و می‌گوید که تا زمانی که عاشق به کلمه «من» چسبیده است، نمی‌تواند به‌خانه دلدار راه یابد و وقتی که از واژه «من» توبه می‌کند، به‌دیدار محبوب نائل می‌شود:

چون تویی تو هنوز از تو نرفت سوختن باید تو را در نار تفت...

گفت اکنون چون منی ای من در آ نیست گنجایی دو من را در سرا

نظریه وحدت وجود در اشعار مولانا با آب و تاب فراوان به چشم می‌خورد:

اندر دل من درون و بیرون همه اوست اندر تن من جان و رگ و خون همه اوست

این جای چگونه کفر و ایمان گنجد بیچون باشد وجود من چون همه اوست

### عشق

عشق از مهم‌ترین موضوعات شاعران است. در اشعار مولانا عشق و محبت اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است. عشق زندگی اوست. همراز و همسفر اوست. او می‌گوید:

جز عشق نبود هیچ دمساز مرا نی اول و نی آخر و آغاز مرا

مولانا علاج تمام بیماری‌های خود را در عشق جستجو می‌کند:

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما

رومی از عشق به‌عنوان مذهب نام می‌برد و آن را جدای از دیگر مذاهب می‌داند:

مذهب عاشق ز مذهب‌ها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست

تاگور نیز در اشعار خود دم از عشق می‌زند. او همیشه در جستجوی محبوب

حقیقی سرگردان بوده و این نکته را درک نموده که خدا در طبیعت پنهان است. او

می‌گوید:

”تو در آسمان هستی، تو در آشیانه‌ها هستی، تو همه جا هستی“<sup>۱</sup>.

تاگور عشق را اصل و هسته کائنات می‌پندارد و در نظر او این گوهر عشق است که

توان ادراک راز هستی را دارد. زندگی او براساس آتش عشق استوار است:

۱. گیتانجلی، ترانه شماره ۶۷.

”زندگی من استعاره‌ای از آتش عشق است. این دنیا فانی است، ولی عشق همیشگی است. همه چیز از بین خواهد رفت؛ بجز عشق که به صورت اصلی خود باقی خواهد ماند“<sup>۱</sup>.

همایون کبیر در کتاب «رابیندر نات تاگور» می‌گوید:

”برای تاگور عشق خدای حقیقی است. محبت مادر به فرزند و عشق عاشق به معشوق مثالی از این عشق حقیقی است“<sup>۲</sup>.

### زندگی

در این مورد نیز مطمح نظر رومی و تاگور یکی است. به عقیده مولانا روم تمام مخلوقات خدا همیشه در حال حاصل کردن زندگی جدید هستند. خورشید نور خود را به این دنیا می‌دهد و زمین میوه‌های تازه تولید می‌کند. زندگی هیچ وقت متوقف نمی‌شود و همیشه در حال حرکت است. مولانا می‌گوید:

هر نفس نو می‌شود دنیای ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

عمر همچون جوی نو می‌رسد مستمری می‌نماید در جسد

تاگور نیز درباره زندگی همین نظریه را دارد. او زندگی را به یک جام تشبیه می‌کند که هر آن رحمت‌های خدا در آن جمع می‌شوند:

”نو مرا نامتناهی نمودی. این خواسته توست. این ظرف هستی را تو خالی و پر

می‌کنی و همیشه پراز زندگی تازه می‌نمایی“<sup>۳</sup>.

افکار تاگور نیز مثل افکار و نظریات مولانا روم و دیگر شعرای صوفی است.

### مرگ

مولانا عقیده داشت که زندگی انسان پایدار و همیشگی است. او هیچ وقت فنا نمی‌شود. مرگ در نظر او کوچ به سوی یک منزلگاه اعلی است. او ارتقای زندگی انسانی را در قالب این اشعار بیان می‌کند:

۱. گیتانجلی.

۲. رابندرا نات تاگور، ص ۱۴.

۳. همان، ص ۱.

از جمادی مردم و نامی شدم      وز نما مردم ز حیوان سر زدم  
 مردم از حیوانی و آدم شدم      پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

مولانا می‌خواهد این نکته را بیان نماید که برای رسیدن به این مقام و درجه انسان باید چندین بار مزه مرگ را بچشد. پس او نباید از مرگ بهراسد؛ چرا که بعد از مرگ مدارج اعلای زندگی را طی خواهد نمود.

تاگور نیز از مرگ نمی‌هراسد. او مرگ را همان قدر عزیز می‌دارد که زندگی را. به عقیده او مرگ فقط تبدیل هیئت و لباس انسانی است. او می‌گوید:

من آن لحظه را نمی‌شناختم وقتی که برای اولین بار از دروازه زندگی عبور نمودم. آن چه نیرویی بود که مرا در این دنیای وسیع زندگی داد، مثل شکفتن گلی در نیمه شب جنگل. صبح که این نور را دیدم حس کردم در این دنیا تنها نیستم و یک شیء بی‌نام و نشان و غیرقابل فهم چون مادر مرا در آغوش گرفت. در هنگام مرگ نیز یک شیء نامعلوم ظاهر خواهد شد. من به این زندگی عشق می‌روزم و یقین دارم که به مرگ نیز عشق خواهم ورزید!

تاگور در این ترانه تمام رموز مرگ و زندگی را بیان نموده است. او یقین دارد که بعد از مرگ نیز زندگی وجود دارد و در آن زندگی سکون و اطمینان حاصل خواهد نمود.

به‌طور خلاصه می‌توان گفت که مولانا رومی و تاگور هردو از شخصیت‌های بزرگ زمان هستند و هردو در دریای حقیقت و معرفت شناورند، هردو فرهنگ انسانی و نظام هستی را به‌دقت مطالعه کرده و به‌سلیقه خود نظریات و افکار خود را بیان نموده‌اند.